

حکاه عالم دینی

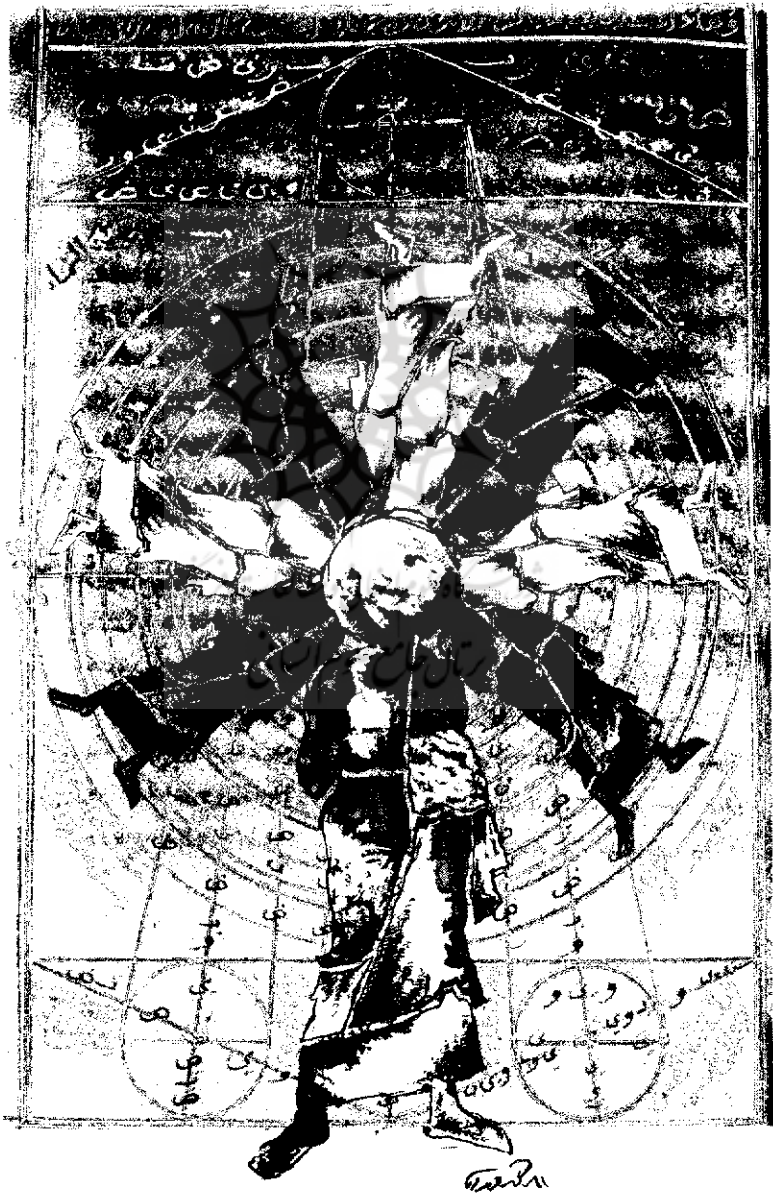
گفتگو با مصطفی محقق داماد



پیشینه
برای شروع صحبت، اجازه بفرمایید که از جنابعالی بپرسم از نظر شما عنوان «عالم دینی» به چه معنی است؟ و چه جایگاهی را در تفکر اسلامی می‌توان برای آن مشخص کرد؟

♦ در تاریخ اسلام و در ادبیات دینی ما از تعبیر عالم، به مناسبت‌های مختلف استفاده شده است حتی در قرآن کریم نیز در توصیف یکی از برجستگی‌های اخلاقی عالمان دینی اشاره شده است که انما ینحسی الله من عباده العلماء یعنی فقط عالمان هستند که از خداوند خشیت دارند. اما از جهت تحلیل تاریخی می‌شود گفت که در آغاز شکل‌گیری جامعه اسلامی گروه و طبقه‌ای خاص از افراد مسلمان به تدریج شکل می‌گیرند که مردم به آنها مراجعه می‌کنند تا تفسیر متون دینی و مسائل دینی خود را از آنها بپرسند. در آنزمان امیرالمؤمنین (ع) از جمله سرشناس‌ترین افرادی است که به عنوان فردی دین‌شناس به او مراجعه می‌کنند. در مجموع، این افراد دین‌شناس هم در زمان حیات پیامبر و هم پس از ایشان، حضور داشتند و پاسخگوی مسائل دینی مردم بودند. البته بعد از پیامبر اکرم (ص) کسانی مثل علی‌ابن‌ابی‌طالب، عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و در درجات پایین‌تر بلال حبشی چهره شناخته‌شده‌تری پیدا کردند. در آن زمان «عالم» به افرادی

در جامعه زین



گفته می‌شد که می‌توانستند احادیثی را که از پیامبر شنیده‌اند، نقل کنند و تفسیر برخی از آیات را از قول پیامبر بازگو کنند. پیامبر هم اصرار داشت که افکار و اندیشه‌ها را به سوی معرفت دینی سوق دهد و برخی از نگرشهای غلط و نادرست رایج را در باب معنای علم عالم نیز تصحیح و اصلاح کند. به عنوان مثال یکی از این اصلاحات را می‌توان در این قضیه تاریخی مشاهده کرد؛ معروف است که در زمان پیامبر، ایشان ملاحظه کردند که مردم اطراف فردی جمع شده‌اند، پیامبر (ص) پرسید چه خبر است؟ گفتند، اینجا کسی است که در مورد انساب و نژادهای افراد، اطلاعات فراوانی دارد و علامه است. پیامبر توضیح دادند که به چنین فردی که اطلاعات او صرفاً به نسب‌شناسی مربوط است علامه نباید گفت. و بعد بیان می‌کنند که از نظر ایشان علامه کیست. به هر حال رسول اکرم (ص) اصرار داشتند که معرفت دینی را به عنوان علم معرفی کنند در قرآن کریم هم بر تفقه در دین و فراگیری معارف دینی به عنوان یک علم تأکید شده است این مطلب در سوره توبه آیه ۱۲۲ تبیین شده است. آنجا که قرآن می‌فرماید:

فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون.

اصولاً کسی که دین شناس باشد در معارف و روایات اسلامی کلمه فقیه برایش بسیار استعمال شده است. در روایات در مورد شخصی که مسائل را خوب بفهمد و خوب سؤال کند و خوب طرح کند، این گونه تعبیر شده که این شخص فقیه است. شخصی از پیامبر سؤال زیبایی کرد، پیغمبر فرمود: «لقد فقه الرجل» یعنی: چه قدر این مرد فقیه است. بعد از پیغمبر اسلام این جریان پیشرفت کرد و به اصطلاح، افرادی در این کار متخصص شدند و فرقه‌ها پیدا شد. در قرن دوم، نحله‌های فقهی و کلامی پیدا شد. عده زیادی متکلم شناخته شدند. یعنی متخصص کلام شناخته شدند. عده زیادی متخصص فقه شناخته شدند. به هر حال، تاریخچه عالم دینی در اسلام از اینجا شروع می‌شود. و حوزه‌های



علمی نیز در همان قرون تأسیس شد و شکل گرفت. حوزه علمی به معنی حلقه های درسی است که از مسجدالنبی آغاز شد و کم کم به سرزمین های مختلف اسلامی کشیده شدند. بالاخره، گروه خاصی از ابتدای ظهور اسلام به عنوان عالم و متخصص دین پیدا شدند. البته این امر اختصاص به اسلام ندارد. علمای دینی و دین شناس در مسیحیت و در دیگر ادیان نیز هستند.

پیشینه آیا با توجه به توضیحاتی که در مورد عالم دینی بیان کردید می توان گفت

امروزه مصداق همان طبقه عالم دینی در جامعه ما شخص روحانی است؟
♦ به نظر بنده این گونه نیست. الان اگرچه از روحانی به عالم دین تعبیر می شود، اما این در حالی است که روحانیون نقش تبلیغ دارند. یعنی در مسیحیت نقش تبشیر داشتند که همان تبلیغاتشان تبشیر بوده و در اسلام هم به عنوان وظیفه از این جهت که مراسم دینی را انجام دهند. در مسیحیت هم عیناً همینطور است. افرادی بودند که متصدی انجام مراسم دینی بودند. منتها چون در مسیحیت جنبه رسمی داشته، کسانی که به درجات خاصی می رسیدند، این اجازه را داشتند. در اسلام نیز یک چنین طبقه بندی ها و درجه بندی هایی بوده است. در اهل تسنن یک نوع بوده، در تشیع نوعی دیگر بوده است. مسئله این است که روحانی کسانی بودند که متصدی اجرای مراسم دینی بودند. اما دین شناس و عالم دین می توانست هیچ کدام از متصدیان مراسم نباشد. بلکه متخصص یک دین باشد که البته این متخصص گاهی اوقات جزء خود دین بود و گاهی اوقات جزء خود دین نبود. مثلاً پروفیسور ساخت و یا خانم شیمیل، یک دین شناس اسلامی است، ولی مسلمان نیست. در داخل اسلام هم عده ای یهودشناس هستند، ولی یهودی نیستند بلکه مسلمان هستند.

پیشینه یعنی می خواهید بفهمید که در تفکر اسلامی، اعتقاد لازمه عالم دین بودن

است؟ اگر بخواهیم عالم دین را در مجموعه اسلامی تعریف کنیم، لزوماً کسی نیست که فقط مجموعه اطلاعات درباره دین داشته باشد. این اطلاعات باید توأم با اعتقاد به دین نیز باشد.

◆ بله در دین اسلام رجل دینی یا عالم دینی کسی بود که، به اصطلاح، معتقد به اسلام باشد. اما امروز در دنیای حاضر، دین شناسی مستلزم وجود اعتقاد به آن دین نیست. ما دانشکده‌های ادیان داریم که کسانی متخصص یک دینند اما آن دین را ندارند. [یعنی معتقد به آن دین نیستند] در کشور خودمان، افراد زیادی مسیحی شناسند ولی معتقد به مسیحیت نیستند. اما اینکه عالم دینی بودن چیست، بحث دیگری است که راجع به آن بعداً سخن خواهیم گفت.

پیشینه: دو نکته در فرمایش شما به نظرم رسید که عرض می‌کنم: یک نکته راجع به همین عالم دینی است. از بیانات شما اینطور استنباط می‌شود که بالاخره عالم دین به معنی کسی است که اعتقاد به دین دارد و عالم و آگاه به دین است. این مجموعه شرایط در او جمع شده است و این افراد در زمان پیامبر و امامان معصوم هم حضور داشته‌اند. گرچه بعدها به مرور زمان به صورت یک نهاد تشکل یافته. انسجام بیشتری می‌یابند. عرض بنده این است که، به این ترتیب باید بگوییم علمای دین کسانی نیستند که بعد از پیامبر یا، طبق گفته‌های شما، بعد از اولیاء دین شکل گرفتند.

◆ خیر، به هیچ وجه. شما ببینید افراد زیادی از اصحاب امام صادق (ع)، از آن حضرت دستور گرفتند که در مسجد بنشینند و برای مردم، دین را بیان بکنند برای مردم فتوی بدهند یا افرادی در خدمت امام صادق، متخصص کلام بودند و با مردم مباحثه کلامی می‌کردند.

پیشینه: اما نکته دیگر که قابل ملاحظه است و با وضعیت امروز ما هم ارتباط دارد، موضوع روحانیت است. تفکیکی بین روحانی و عالم دین کردید. آیا این تعبیر را که عرض خواهم کرد شما می‌پذیرید و می‌پسندید یا خیر. عقیده دیگری



دارید؟ این تعبیر که بگوییم، عالمان دینی کسانی هستند که می‌توانند روحانی هم باشند، اما اینطور نیست که هر روحانی لزوماً عالم دینی باشد؟
♦ البته بین این دو عموم خصوص من وجه است؛ می‌تواند عالم دینی باشد و روحانی نباشد.

پیشگفتار: یعنی هر ملبس حقیقی به لباس روحانیت لزوماً عالم دینی نیست؟

♦ روحانی کسی است که ملبس به لباس خاصی برای انجام مراسم دینی است. من دلیل شرعی برای این قضیه ندارم، یک سنت است. در سنت اسلامی، انجام مراسم مذهبی با داشتن وضعیت (Position) خاصی است که این در سنت اسلامی وجود دارد.

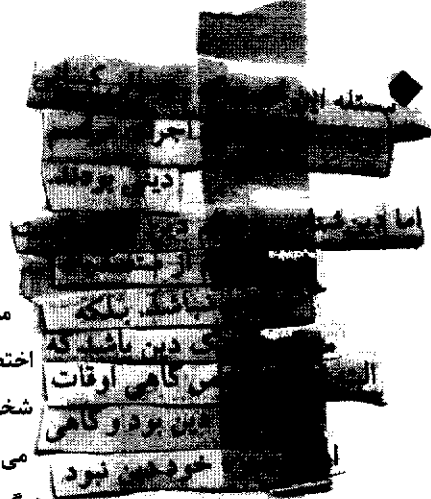
پیشگفتار: طبق فرمایش مرحوم مطهری هم در کتاب «خاتمیت» (در واقع، کلمه روحانی

در مقابل جسمانی) اینطور نیست که در تاریخ اسلام این عنوان «روحانی» مستند به آیه یا روایتی باشد.

♦ بله، ما دلیل شرعی نداریم بلکه فقط سنت است. و واقع این است که از نظر تاریخی، مسیحیت در این مسئله بر ما مقدم است. ولی به هر حال، در جوامع اسلامی نیز سنت شده است که مجریان مراسم دینی ملبس به لباس خاصی باشند.

پیشگفتار: اجازه بفرمایید به مسئله دیگری بپردازیم و آن اینکه ما با مراجعه به متون دینی

اسلامی در مورد عالم دینی، حداقل سه دسته اوصاف مشخص در مورد عالم دینی می‌یابیم که بر اساس آن اوصاف ایشان را عالم دین می‌نامیم. عالم دین به لحاظ علمی که فرا می‌گیرد؛ به لحاظ اوصاف اخلاقی شخصی که دارد و سوم به لحاظ مسؤلیت اجتماعی که دارد. در واقع در کتاب‌های دینی ما اعم از کتاب و سنت، می‌بینیم که در این زمینه توضیحاتی را ذکر کرده‌اند. عالم دینی را از حیث علمش این گونه توصیف کرده‌اند که به حلال و حرام آگاه است. و البته فقه را در آیات و روایات به یک معنی اعم از معنی شریعت بکار برده‌اند گرچه به



معنی علم به حلال و حرام الهی نیز بکار رفته است ولی اختصاص به حلال و حرام الهی ندارد، همچنین اوصاف اخلاقی شخصی برای عالم دینی ذکر می‌کنند از قبیل همان آیه که می‌فرماید: *انما یخشی الله من عباده العلماء و در نهایت بخش دیگری که من می‌خواهم بر آن تأکید کنم اوصاف و مسئولیت‌های اجتماعی است که برای عالم دینی ذکر می‌کنند در تعبیری که در مورد این بخش مربوط به اوصاف اجتماعی عالم دینی از امام علی (ع) به ما رسیده است ایشان دو شأن را برای عالم دینی ذکر کرده‌اند: یکی ارجاع فروع به اصول و دیگری حفظ موارث انبیاء. به تعبیری که در بعضی روایات به صراحت آمده که العلماء ورثة الانبیاء. عرض بنده این است که مضاف بر این دو تعبیر که در روایات ما آمده است، آیا می‌توانیم اوصاف و مسئولیت‌های دیگری برای عالم دینی ذکر کنیم. در واقع می‌خواهم اولاً خود این دو عنوان بیشتر برای ما شناخته بشود که ارجاع فروع به اصول که شاید همان «اجتهاد» مصطلح باشد که البته لزوماً فقهی صرف نیست و حفظ موارث انبیاء به چه معنی است؟ انبیاء چه داشتند که عالمان دینی باید آن را حفظ کنند؟ ثانیاً آیا علاوه بر این دو تعبیر که شاید مشابهتی هم در محتوا داشته باشند، چه مسئولیت‌های اجتماعی دیگری برای عالم دینی می‌توان برشمرد؟*

♦ واقعیت این است که در غیبت انبیاء، دینداران با متون مقدس و سنت به جا مانده از آنها مواجه هستند. دینداری، ادامه اش بر اساس تفسیر متون مقدس و تفسیر سنت‌های منقول از پیشوایان دین است این است که برای ادامه دینداری، البته نه به عنوان رابطه شخصی شخص با منبع غیبی زیرا هر انسانی خودش می‌تواند با توجه به قلب خودش، تجربه‌های دینی داشته باشد، اما دین به معنای مجموعه احکام و دستورها به هر حال باید از درون دین مقدس استخراج شود. در قرآن مجید خطاب به پیغمبر اکرم آمده است که قرآن را برای تو نازل می‌کنیم: «لَتَبیینَ للناسِ» تا برای مردم آن را بیان کنی. پس تکلیفی به عهده پیغمبر گذاشته شده است که غیر از این آهنگی است که از حنجره رسول اکرم (ص) در مورد قول خدا



نقل می‌شود. تبیین قرآن هم وظیفه پیغمبر بوده است. سخن این است که آیا تمام رویدادهایی را که در تاریخ پیش می‌آید و یقیناً آن جایی که می‌دانیم قلمرو دین است - من هیچ نمی‌خواهم بگویم قلمرو دین به چه اندازه است و نمی‌خواهم در این زمینه بحثی بکنم - آن مقادیری که مسلماً قلمرو دین است، در آن جا باید مردم و دینداران وظایف خودشان را از درون متون مقدس استخراج کنند. استخراج وظایف دینداران از متون مقدس اجتهاد است. تعبیر استخراج فروع از اصول به این معنی است. اصول، یعنی منابع و متون اولیه مقدس دین، فروع یعنی رویدادهای جدیدی که اتفاق می‌افتد و می‌دانیم که در قلمرو دین است. وظیفه استخراج از اصول دین به معنای اجتهاد است.

پیشینه: هر فرد دیندار این کار اجتهاد را باید انجام بدهد یا افراد و گروه خاصی می‌باید این فعالیت اجتهاد را انجام بدهند.

♦ نظر شخصی بنده این است که همه مسلمانان در درجه اول، موظفند که این کار را انجام دهند.

پیشینه: یعنی اختصاص به طبقه خاصی ندارد؟

♦ به هیچ وجه، وظیفه شخصی هر دینداری است که این کار را بکند. عقیده شخصی بنده، در واقع، در مورد این مسئله این است که اگر مردم عامی هم به متخصص مراجعه می‌کنند از جهت تعلم و یادگیری است. همان طور که وقتی شما به مشاور حقوقی مراجعه می‌کنید، برای تعلم است. پس اصل اولیه این است که همه دینداران خودشان این کار را بکنند. اما شک ندارد که همه موفق نمی‌شوند این کار را انجام بدهند. سخن این است که اگر کسی خودش به هر دلیلی نتوانست و موفق نشد - به دلیل اشتغالات زندگی یا کارهای دیگری که دارد - در اینصورت باید به عالم دین به عنوان یک متخصص رجوع کند. با وجود اینکه اصل اولیه این است که هر کس، خودش، این کار را بکند، اصلی به نام رجوع جاهل

به عالم وجود دارد که این اصل، اصل عقلایی است. یعنی بر اساس این اصل عقلایی، جاهل به عالم مراجعه می‌کند که عالم شود. یعنی رجوع جاهل به عالم برای تعلم است؛ می‌رود که از او چیزی یاد بگیرد؛ «فاسئلوا اهل الذکران کتّم لاتعلمون» بر اساس آیه قرآن، این اصل عقلایی است؛ هرچه نمی‌دانید از عالمش بپرسید. شما در مورد هر کاری برای دانستن موضوع، به متخصص رجوع می‌کنید، در اینجا هم نهادی وجود دارد که در مباحث شرعی باید به آن توجه و رجوع کرد. برخی از افراد در زمان ما در مورد رجوع جاهل به عالم و مسئله تقلید دچار اشتباه شده‌اند و من برای روشن شدن مطلب، این موضوع را بیشتر توضیح می‌دهم. و آن این است که، ممکن است کسی رفت و سؤال کرد ولی به کنه قضیه آگاهی پیدا نکرد که عالم دینی چرا این نظر را داده است. یک وقت، آن عالم برایش بیان می‌کند و خود این شخص عالم به آن مطلب می‌شود. اما وقتی در آن درجه‌ای نیست که همه چیز برایش روشن شود - به هر حال در تکلیف شرعی‌ای که می‌خواهد انجام دهد، چه باید بکند؟ - در اینجا یک کلمه‌ای از زبان خود امام صادق و ائمه پیدا شده به نام «تقلید». واژه «تقلید» به معنای آن کلمه‌ای نیست که لفظ یونانی‌اش در منطق آمده به معنای «میمزیس»، «Mimesis» در یونانی که فرنگی‌ها معادل آن را «Imitation» گذاشتند. معادل این واژه در اصطلاحات منطقی ما و در مبحث مغالطات بود. فرنگی‌ها گفتند «تقلید». تقلید یعنی ادا در آوردن، یعنی شما عین کاری را که دیگری می‌کند، انجام بدهید. خواهی، در «اساس الاقتباس» در تقسیم مغالطات می‌گوید که شما دیگری را می‌بینید. همان کاری که دیگری می‌کند او نیز می‌کند. - به اصطلاح ایشان «کپی» می‌کند - ولی در اصطلاح فقها این نیست. مقلد ادای مقلد را در نمی‌آورد. پس تقلید چیست؟ این واژه از ریشه واژه قلاده است؛ - یعنی مقلد، قلاده دین خودش را به گردن مجتهد می‌اندازد. به عبارتی مسئولیت را به عهده او می‌اندازد. این واژه از زبان خود امام صادق (ع) است. روزی امام صادق (ع) در جلسه‌ای نشستند. فقهای سبعة



مدینه هم نشسته بودند. فقهای مشهور اهل سنت بودند. در زمان امام صادق داغ‌ترین بازار، بازار فقه بود. مکتب حنفی، مالکی و افراد زیادی از فقهای شافعی، همه در آن زمان پیدا شدند. در آن جلسه خانمی آمد و درباره موضوع مسئله شرعی خودش از یکی از فقها سؤال کرد. امام گوش می‌کردند. آن شخص جواب داد ولی گفت که نظر من این است و من مسئولیت به عهده نمی‌گیرم. امام فرمود این گونه نمی‌شود. تو اگر جواب مسئله را می‌دهی؛ او دینش را به عهده تو انداخته است. تو باید جواب بدهی. اگر فتوی می‌دهی، باید مسئولیت‌پذیر باشی.

حدیث دیگر، درباره خانمی است که از خود امام صادق سؤال کرد که یابن رسول الله من فلان بیماری را دارم، طیب می‌گوید روزه برای ضرر دارد. من نمی‌توانم روزه بگیرم. حضرت گفت اگر طیب این را گفته است، چرا دیگر از من می‌پرسی؟ آن خانم گفت: نه، «اریدان اقلدک دینی»: من تصمیم دارم که دینم را به گردن شما بیندازم. امام نیز جوابش را دادند و فتوی دادند و گفتند که این گونه است. این واژه - یعنی قلاده به گردن دیگری انداختن - از همان زمان پیدا شد. لذا در اصول، مرحوم حاج شیخ محمدحسین اصفهانی در مبحث اجتهاد و تقلید بحث می‌کند که کدام یک صحیح‌تر است آن عامی، مقلد مجتهد است یا مجتهد مقلد است. اینکه عامی مقلد است برایش دو معنی می‌شود ذکر کرد: یک معنا این است که مجتهد قلاده می‌اندازد و عامی را می‌کشد که این گونه عمل کن لذا مجتهد می‌شود مقلد و عامی می‌شود مقلد. ایشان تبیین می‌کنند که خیر، اینگونه نیست بلکه عامی مقلد است و مجتهد مقلد. یعنی عامی قلاده دینی خودش را به گردن مجتهد می‌اندازد. قلاده به معنای مسئولیت است این خصوصیت در مسائل دینی با رجوع به جاهل و عالم در موارد دیگر فرق می‌کند. - رجوع جاهل به عالم در اینجا مثل رجوع جاهل به عالم‌های دیگر نیست. به همین خاطر از مهمترین و پرمسئولیت‌ترین کارها فتوی دادن است. - امام صادق به یکی از افرادی که فتوی می‌داد گفت: از فتوی دادن پرهیز کن همان طور که از شیر

می‌گریزی. از فتوی دادن بترس! یک فتوای نادرست از نظر طبیعی چقدر اثرهای منفی دارد که این خودش بحث مفصلی است. من درباره رابطه تنگاتنگ اخلاق اجتماعی با حوادث طبیعی در مقاله الهیات محیط زیست بحث کرده‌ام - این مقاله در مجله نامه فرهنگستان علوم ایران، شماره ۱۸ به چاپ رسیده است. - به عنوان مثال شخصی برای رفع اختلاف دو نفر، به غلط فتوایی می‌دهد و امام صادق از این فتوا باخبر می‌شود و می‌فرماید بواسطه چنین فتواهای نادرستی است که خداوند ریزش بارانش را از مردم قطع می‌کند. یعنی آن آفت‌ها و سختی‌ها که در طبیعت پیش می‌آید، مقدار زیادی به خاطر فتوی‌های ناجور است. شیخ انصاری به این دلیل که می‌خواستند از او فتوای ناجور بگیرند، سحرگاه از شهر فرار کرد، تا فتوی ندهد. حتی در کتاب «مکاشش» یک چانه‌می‌تواند تصمیم بگیرد و می‌گوید که برایم روشن نبود. با وجود این که مادر تاریخ، مجتهدی مثل شیخ انصاری کمتر داریم. ایشان در مسئله‌ای می‌گوید من که نتوانستم این را حل کنم. شاید افرادی بالاتر از من بیایند آن را حل کنند. من نمی‌توانم این مسئله را حل کنم. بنابراین احتراز از فتوی از روزهای اولیه بوده است. چرا که مسئولیت بسیار بزرگی است که کسی این کار را یعنی مسئولیت دین کس دیگر را به عهده بگیرد. من تعجب می‌کنم که چقدر در این میان افراد بی‌احتیاط هستند که فتوی صادر می‌کنند، در حالی که شایستگی این کار را ندارند.

پیشینه: در مورد اجتهاد و ارجاع فروع به اصول به نکته‌ای اشاره کردید، گفتید که برای دیندار مشکلات و مسایلی پیش می‌آید که در قدم اول خودش باید بتواند به اصول اولیه رجوع کند و مشکلات را حل کند. اگر ممکن است این مطلب را بیشتر توضیح بدهید.

♦ اجازه بدهید این مینار را روشن کنم. واقع مطلب اینکه این دیدگاه نظر شخصی من است. الان مردم خودشان را راحت می‌کنند و فوری



می روند رساله ای می خرنند و با اتکا به آن رساله عملیه، آرامش می یابند و تصور می کنند چون مقلد هستند مسئولیتی ندارند. به عقیده بنده این رفتار با اهداف اسلامی تطبیق نمی کند. نظر بنده در این مورد چیز دیگری است و البته هیچ اصراری هم ندارم که درست می فهمم. بنده عقیده دارم که وظیفه مردم در درجه اول آن است که خودشان در فروع از روی علم، عمل کنند در اصول که جای خود دارد و حتماً باید از روی علم و عقل باشد اما در فروع هم باید از روی علم و بر اساس علمی که بدست می آورند عمل کنند. یعنی دینداری از روی تعقل بدون تقلید، اصل اولیه این است. شما می بینید که ما شیعه اثنی عشری هستیم. شیعه اثنی عشری یعنی اعتقاد به وجود امامی غایب. کسی فکر نکرد که نظریه مهدویت چه معنی می دهد؟ ما معتقدیم که این امام در اثر اینکه مردم ائمه قبلی را قدردانی نکردند و کشتند، ایشان غایب شد. بر اساس روایات عرض می کنم که از خواجه و دیگران این سؤال را کردند و علمای گذشته هم همین گونه پاسخ دادند که غیبت معصوم به دلیل بدرفتاری مردم است لذا مردم باید این سختی را تحمل کنند. خواجه پس از ذکر روایتی می گوید که: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و غیبته منأ...» یعنی غیبت معصوم ناشی از ما است. یعنی اینکه مردم به خاطر بدرفتاری هایشان به نوعی باید مجازات شوند. چون به اصطلاح، لیاقت حضور معصوم را نداشتند. بله، از یک لحاظ این تقریر درست است. من فکر می کنم که یکی از سختی هایی که مردم باید بکشند همین است. اگر امام معصوم الان بود، مردم با مراجعه به او، وظایف دینی شان را از متن اولیه می گرفتند و هیچ مشکلی نداشتند. متن اولیه و خود امام، در دستریشان بود. اما حالا که امام نیست، من از در مغازه کتاب فروشی رساله ای عملیه بخرم و خیالم راحت باشد و بروم کسب و کار خودم را انجام دهم. در اینصورت که از زمان حضور امام من راحتتر هستم پس چه رنجی در عدم حضور امام به من می رسد؟ عقیده شخصی بنده این است که این طور نیست. مسلمانان بایستی تمامشان بر اساس اصل اولیه، اول،

خودشان، مسائل دینی‌شان را بفهمند و بدانند و اسلام چنین جامعه‌ای را پیش بینی کرده است. بنده در یکی از سخنرانی‌های خارج از کشور گفتم که تمام این تندروی‌ها که در دنیا پیدا می‌شود، به نام تروریسم به نام اسلام، ناشی از ضعف فکری مردم است. اگر مردم افرادی آگاه باشند و درست بفهمند، فقیه باشند، هیچ وقت کارهای نابخردانه را انجام نمی‌دهند. اسلام هیچ وقت نخواست است که عده‌ای، همیشه «عوام کالانعام» باقی بمانند. اصل اولیه این است که همه آگاه باشند. بله شکی نیست که در بعضی موارد آدمی به «عسر» می‌رسد و مقداری متعسر می‌شود.

عسر دلیل ثانوی است. مواردی که عسر پیش می‌آید، انسان باید تقلید کند. گرچه عده‌ای ممکن است مخالف باشند، ولی این نظر شخصی بنده است. فهم بنده از روایات و تاریخ شیعه این است که سابقاً مردم آگاه‌تر و با بینش و فهم دینی بیشتری بودند و اخیراً این طور شده‌اند و از آن آگاهی دینی فاصله گرفته‌اند. مثلاً سابقاً در روستاهای ایران ما، بنده خودم در روستایی که پدرم محل تولدش آنجاست، - پدرم متولد یک روستایی از اردکان یزد است بنام احمدآباد. یک سفر که در آنجا بودم - یادم می‌آید که شیخی بالای منبر بود و حدیث می‌خواند، افرادی که پایین منبر بودند به محض اینکه یک اعراب غلط می‌خواند، یا حدیث را از سند ضعیف می‌خواند یا اگر ترجمه غلط می‌گفت، اعتراض می‌کردند. آنها فقط برای ثواب تشکیل جلسه نمی‌دادند بلکه می‌خواستند که چیز بیشتری یاد بگیرند. توده مردم روستاها، در هر خانه‌ای، بیشترشان حدیث از حفظ بودند. چقدر قرآن را می‌فهمیدند. چرا؟ برای اینکه علوم آن تا قبل از جریاناتی که در دوره پهلوی به وجود آمد، همراه زبان عربی بود. حدیث و قرآن و فقه و مسائل شرعی را بلد بودند. اما در همین جامعه، جامعه‌ای که در آن علم توده‌ای شده، علوم دینی مهجور واقع شده‌اند، متأسفانه مردم علوم دینی را نمی‌دانند، قرآن را درست نمی‌فهمند، فقه را نمی‌دانند. این امر، به هیچ وجه، خواست اولیه اسلام نیست. چنین



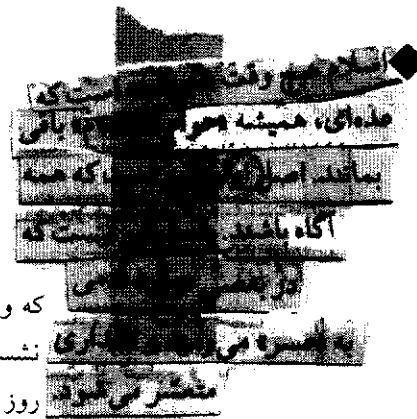
واقعیتی به نظر بنده، بخاطر یکی از این سنت‌های نادرست است. تقلید در مواردی است که عسر باشد. به استناد عسر انسان می‌تواند تقلید کند. مادامی که عسر نباشد تقلید جایز نیست. اصل اولیه این است انسان باید مجتهد باشد. اما الان ملاحظه می‌کنیم حتی وقتی که عسری برای مردم وجود ندارد مردم تقلید می‌کنند و خودشان به کسب علوم دینی نمی‌پردازند و این برخلاف خواست اولیه اسلام است.

پیشینه به نکته قابل تأملی اشاره کردید اما من پرسش خودم را معطوف می‌کنم به وظیفه‌ای که شما گفتید که عالمان دین. با اجتهاد خودشان مشکلاتی را که پیش می‌آید و در واقع به نحوی به دینداری مردم مربوط می‌شود، برطرف می‌کنند. در صحبت‌هایتان اشاره کردید که عالم دینی باید زمانه خودش را بشناسد تا بتواند متناسب با آن زمانه‌شناسی و اطلاعات دینی که دارد، به حل آن مشکل بپردازد. من می‌خواهم درباره این زمانه‌شناسی درنگ کنم احساس من این است که این مفهوم به تمییز بیشتری نیاز دارد. این که می‌گوییم عالم دین باید زمانه‌شناس باشد به چه معناست؟ بارها گفته‌ایم که عالم دین باید زمانه‌شناس باشد اما کمتر به این مطلب توجه کردیم که مکانیزم زمان‌شناسی بودن به چه معنی است و چرا بنابر یک تحلیل خاص حوزه‌های ما در برهه‌های تاریخی خاصی - که نزدیک زمان ما هم هست یعنی ۵۰، ۶۰، ۷۰، ۸۰ سال اخیر - کمتر زمان‌شناس بودند و به واسطه همین زمان‌ناشناسی گاهی احساس می‌شود که آنچنان که شایسته بود عموم عالمان دینی در عرصه تفکر و گره‌گشایی از مسائل فکری مردم - و نه در عرصه مسائل سیاسی - مقداری کوتاهی کردند. در زمان ما نگاه می‌کنید که عالم دینی علمش را داشته و وظایف اخلاقی خودش را هم خوب رعایت کرده است، ولی وقتی به حوزه بخشی از وظایف اجتماعی می‌رسیم، چون آن زمان‌شناسی لازم را نداشته‌اند نتوانسته‌اند وظایفشان را چندان که باید و شاید درست انجام دهند. سازوکار این زمان‌شناسی چیست؟ ♦ اجازه دهید که برای پاسخ به این پرسش که به آن حرف اولیه برگردیم و چند مطلب را در پاسخ شما توضیح دهم، بنده به هیچ وجه معتقد نیستم

که دین فقط احکام شریعت است. دین شناسی مفهوم بسیار وسیعی دارد. شریعت یک جزئی از دین است نه همه دین. اصول دین، معرفت دینی و مباحث کلامی دینی، تمام اینها جزو دین شناسی است. این مطلب اول. مطلب دیگر این است که مباحث شریعت بر مباحثی پیش فقهی مبتنی است که آن مباحث پیش فقهی نه در فقه بلکه در علوم دیگر، از جمله علم کلام، مورد بحث قرار می گیرند. مثلاً فرض کنید فقیه به دو روایت یکی عام و دیگری خاص برخورد می کند. یعنی نامگذاری می کند و می گوید آن یکی عام است و آن دیگری خاص است و عام خاص را تخصیص می زند. می گویم عام را چه کسی گفته است؟ می گوید عام را امام گفته است. به همین ترتیب می گوید که آن خاص را نیز امام دیگری گفته است. این کار، بسیار کار درستی است. این نمونه فقهت ساده است که از این مباحث فقهی ساده تر نداریم. اما چندین مبحث پیش فقهی اینجا وجود دارند که تا آنها حل نشوند به آسانی نمی شود عام را به یک خاصی تخصیص داد. سلسله مراتب امر بدین گونه است که آن عام صادره از چه کسی است؟ از امام. چرا من باید از قول امام، هر چه گفت، اطاعت کنم اینجا مبحث عصمت امام پیش می آید. چرا امام قولش مثل قول خداست؟ اینجا بحث کلامی است که در کلام باید اثبات شود. فقیه اینها را محرز و مسلم می داند که در جایی به اثبات رسیده است. چرا قول خدا واجب الاطاعه است؟ و باز به همین ترتیب که امام این حرف را به چه کسی گفته است؟ به «زراره». چرا قول زراره برای بنده که در قرن ۱۴ هستیم، واجب الاطاعه است. چرایی همه این امور در علم کلام به اثبات می رسد. امام بعدی که ۷۰ سال با آن جمله قبلی فاصله داشته است و جمله ای را بیان کرده است چرا جمله دوم می تواند جمله اول را تخصیص بزند. باید در کلام ثابت بشود که تمام ائمه اقوالشان، مانند یک قول واحد هستند. ببینید! اینها همه مسائل پیش فقهی است. باید توحید اثبات شود. از نبوت و خاتمیت بحث بشود و قلمرو دین مورد بحث قرار بگیرد. همه اینها باید در علم کلام بحث بشود. مطلب بعد اینکه در



مباحث دینی شریعت دارای دو بخش است. اول: عبادات مثل، نماز و روزه و حج و...، دوم: معاملات و سیاسات. در اصطلاح حقوق می‌گوییم اعمال حقوقی سیاست یعنی فقه عمومی، فقه اداری، فقه سیاسی، به اصطلاح، این دو بخش یعنی همان معاملات و سیاسات بیشترش بر بنای عقلایی استوار است. درست است که فقها به روایت و غیره تمسک می‌کنند، اما فقیهی مثل آیت الله حاج سید محمد کاظم یزدی، در قرن ما، بنده تا آنجا که تحقیق کردم، سعی می‌کند که بیشتر روایات را با موازین عقلایی آن تطبیق دهد. یعنی مباحث معاملات را بر اساس موازین عقلایی بسنجد. تمام قوانین خسارات را که از عمیق‌ترین مباحث فقهای شیعه است، بر موازین عقلایی استوار کند. شما به دقتی که فقها در موازین خسارات کردند نگاه کنید. بی‌نظیرترین قضاوت‌ها در تاریخ اندیشه و فکر و در تاریخ بشری است. این دقت‌ها به هیچ وجه بر اساس روایت و امثال آن نبوده است در حالی که روایت هم وجود داشته است. ولی سعی کرده‌اند که روایت را با موازین عقلایی تطبیق کنند. شما ببینید حتی یک روایت در قاعده «تلف مبیع قبل از قبض» (که من در قواعد فقه بحث کردم) از پیغمبر اسلام وارد شده که: کل مبیع تلف قبل قبضه فهو من مال بایعه، چقدر فقها تلاش کرده‌اند که مفاد آن را عقلایی کنند یعنی با موازین عقلایی تطبیق بدهند. به اصطلاح دیگر بگوییم، در بخش معاملات و سیاسات قرار نیست که «راز» وجود داشته باشد. در عبادات راز وجود دارد که همه باید به آن متعبد شوند. من اگر بیرسم چرا باید سعی بین صفا و مروه بکنم؟ این یک راز است. معنی ندارد که سؤال بکنم. این جزو عبادات و دستورهای اسلامی است. دستور خداست و داعی ندارد که اثر اجتماعی برایش قایل باشم. اما در مسائل غیر تعبدی، عقیده شخصی من این است که هیچ رازی در اسلام وجود ندارد. همه بر اساس موازین عقلایی است. فقهای ما در این زمینه زحمتهای فراوانی کشیده‌اند و یکی از برجسته‌ترین این فقیهان مرحوم حاج سید کاظم یزدی، صاحب «عروة الوثقی» است. این سید بزرگوار درست مانند کسی



که واقعاً الان ادعای حقوق مدرن می‌کند و مثلاً در فرانسه نشسته، حقوقی تفکر می‌کند، می‌بینم که این سید بزرگوار آن روز این گونه فکر می‌کرده است. تا این حد عقلایی و روی بناءهای عرفیه فکر می‌کرده است و به مراتب بالاتر و دقیق‌تر. می‌خواهم این نکته را بگویم که او چقدر در این کار موفق بوده است. شما در تمام مباحث در معاملات مبحثی که توجیه عقلایی نداشته باشد، نمی‌بینید. اکنون با این چند مطلبی که ذکر کردم، پاسخ سؤال جنابعالی را بدهیم. با توجه به چند مطلب و مقدمه‌ای که عرض کردم، می‌شود فقهی ادعا کند که من فقیه هستم و آگاه به معارف روز نیاشد؟ و یا زمانه شناس نباشد؟ می‌تواند ادعای فقاقت بکند؟ من بعید می‌دانم. چرا؟ بر می‌گردیم به آن مقدمات اشاره می‌کنیم. گفتیم که فقه مبتنی بر مجموعه امور پیش فقهی است که آن عقلانی است. و کسی در این امور پیش فقهی نباید و نمی‌تواند تقلید کند. آنها بر امور عقلانی مؤسس است. آیا فقط عقلا همان عقلای قرن اول و دوم به نام اشاعره و معتزله بودند؟ آیا تعلقات کلامی تحول ندارد؟ اگر فقه اموری پیش فقهی دارد و آن پیش فقهی در کلام است، مگر کلام فقط بر پیشانی قاضی عبدالجبار معتزلی مهر خورده که فقط او باید آخرین حرف را بزند؟ خواجه در قرن هفتم مرد بزرگی است و نادره زمان خودش است، اما آیا تعقلی بالاتر از تعقل او وجود ندارد؟ آیا من وظیفه دارم که از خواجه تقلید کنم یا باید خودم تعقل کنم. در مباحث کلامی نمی‌توانم مقلد باشم. فقیه در درجه اول باید در مباحث کلامی حرف‌ها را ببینید. ولی خودش تعقل کند و از روی تعقل به آن اصول برسد. امروز شما خودتان کاملاً آشنا هستید که چقدر مباحث کلامی به وجود آمده است. اگر فقهی بگویند که من مقلد خواجه هستم، بنده در فهم فقهی او تردید می‌کنم. خودشان در اول کتاب اجتهاد می‌نویسند که مباحث اصول دین جزو تقلید نیست و نمی‌شود از دیگری تقلید کرد. باید فهم کرد. لذا به طریق اولی باید حرف‌های امروز را هم دانست. یکی از معانی آگاه به زمان همین است. اما در مورد بخش دوم اگر قرار است که



عمده مباحث و دستوره‌های دینی شریعت نظیر معاملات، سیاست، و... برای مصالح زندگی مردم طرح‌ریزی شده باشد، مگر کسی می‌تواند آگاه به زندگی روز مردم نباشد، ولی اظهار نظر نکند.

پیشینه: مراد شما موضوع‌شناسی است؟

♦ خیر، موضوع‌شناسی بحث بعدی است. خود فهم دینی در استنباط احکام دینی شریعت دخیل است. اگر قرار است مستند این قضیه بناات عقلیه باشد و برای مصالح اجتماعی باشد، برای فهم این مسئله، آگاهی به سیستم‌های فکری روز لازم است. من در اینجا به زندگی علامه حلی، استناد می‌کنم. علامه حلی کسی است که فقه را در زمان خودش دگرگون کرده است. قبل از او شیخ طوسی در زمان خودش فقه را زیور و کرده بود. چرا؟ بدلیل آگاهی بر اندیشه‌های حقوقی روز. شیخ طوسی «خلاف» نوشته یک فقه‌مقارن نوشته که امروز به آن می‌گوییم «Comparative Law» یعنی حقوق تطبیقی، با توجه به آگاهی به سیستم‌های حقوقی بیرون از تشیع، در فقه اندیشه‌گری و تأمل کرده و چنین کتاب مبسوطی نوشته است. بنده معتقدم اگر آگاهی شیخ طوسی به سیستم حقوقی غیر شیعه ضعیف بود، نمی‌توانست این کتاب مبسوط را بنویسد و بدین طریق فقه را توسعه بدهد. وضع در مورد علامه حلی هم به همین ترتیب است. کاملاً معلوم است که علامه حلی در کتاب «تذکره الفقها» نه فقط به سیستم حقوقی شیعه بلکه به تمام سیستم‌های حقوقی روز آگاه بود. من عقیده دارم که اگر امروز کسی به سیستم‌های حقوقی روز - که آن روزها سیستم‌های حقوقی شامل فقه حنفی و فقه مالکی و شافعی می‌باشد - اعم از حقوق مدرن، حقوق «استاتیوت لو» (Statute Law)، حقوق «کامان لو» (Common Law) آشنا باشد، ممکن است از منابع فقهی اولیه استنباط دیگری داشته باشد. (یعنی حقوق عرفی، مثل حقوق انگلیس، حقوق مدون مثل حقوق فرانسه دو سیستم است) به نظر بنده زحمات علمای اسلام امروز دارد به هدر می‌رود. کاری که امروز

باید بکنیم این است که حقوق شیعه را با حقوق روز هماهنگ کنیم و به جهان و نظام‌های حقوقی روز عرضه کنیم. این کار به آگاهی از زمان نیاز دارد. معنی آگاهی زمان این است. در بخش معاملات و سیاست نیز به همین گونه یعنی در فقه سیاسی باید عمل کرد. کسی نمی‌تواند بدون آشنایی با مکتب‌های سیاسی معاصر اظهار نظر کند. بله ما منابع اولیه را داریم اما با داشتن منابع اولیه می‌خواهیم در کنار آگاهی به مکتب‌های سیاسی اظهار نظر بسیار عمیقی بکنیم. این هم، از این جهت به آگاهی به زمان نیاز دارد. بخش آخر کاری است که امروز عالم دین به معنای روحانی آن را انجام می‌دهد. روحانی متکفل اجرای مراسم مذهبی مردم است. شک نیست که در تاریخ عده‌ای از افراد بودند که از انگیزه‌های دینی مردم سوء استفاده کردند و خیلی وقت‌ها شده که روحانی و عالم دینی به دلیل ناآشنایی با عمق هنجارهای و ناهنجاری‌های اجتماعی باعث تحریک دینی مردم شده است و همین امر باعث شده است که به جامعه اسلامی و مسلمین ضربه عمیقی وارد شود. نمونه‌های چنین حرکات و برخوردهایی زیاد است که مردم به نام انگیزه‌های دینی، واقعاً هم تحریک دینی شده‌اند. من نمی‌خواهم تفسیر غلط کنم بلکه منظورم این است که عده‌ای با اغراض مادی از روحانیون به عنوان عالمان دینی استفاده ابزاری کردند. در تاریخ می‌بینیم که در مشروطه و دوره استبداد دو مجتهد مطلق به تمام معنی که نظیرش راه‌رگز بعد از آنها نداریم. کسی مثل آخوند خراسانی و شیخ فضل الله نوری هر دو پنجه در صورت هم انداختند. که سرانجام با استناد به فتوایی شیخ فضل الله به دار کشیده شد. آیا واقعاً این فتوی دینی بوده است؟ یا نه دست افراد مغرض نیز در کار بوده است؟ بنده بر اساس اسناد می‌گویم که اغراض دیگری داشتند. و اینها نقش ابزاری پیدا کردند. چرا؟ به دلیل ناآگاهی‌ها به امور اجتماعی و به دلیل زمان ناشناسی، عدم آگاهی به زمان، این جمله امام صادق (ع) خیلی لطیف است که «العالم بزمانه لایهجم علیه اللّوایس» یعنی کسی که عالم به زمانه خودش است، لوایس و مشتبهات بر او هجوم نمی‌آورد.



لوابس، چیزهایی است که ظاهرش غیر از باطنش است. عالم به زمان خود این امور را کاملاً تشخیص می دهد.

پرسش آخری که در این بحث قابل طرح است این است که با اینکه به تعبیر مرحوم مطهری حکیمان و عارفان و فقیهان، وارثان پیامبران هستند اما چرا همیشه فقیهان در صدر می نشستند و مورد احترام توده مردم بودند. حتی موارد احترام به عارفان و حکیمان کمتر بوده است. بعضی اوقات می بینیم که حکیمان نه تنها مورد احترام نبوده اند، مورد طرد و طعن فراوان هم قرار گرفته اند. پس از حکیمان، عارفان را می بینیم که چنین وضعیتی داشتند. نظرتان راجع به این مسئله تاریخی چیست؟ چرا در تاریخ با چنین وضعیتی مواجه هستیم؟

♦ اولاً من حرف مرحوم مطهری را بیان می کنم و بعد به آنچه که در تاریخ بوده اشاره ای می کنم. و نهایتاً بعد آنچه را که باید باشد، بیان می کنم. ببینید! مرحوم استاد مطهری این عبارت را موشکافی نکردند. همان طور که عرض کردم در قرآن کلمه فقاہت در آیه ۱۲۲، سوره توبه به معنی شریعت و احکام فقهی نیست. آن جا تفقه همان «الفقه هو الفهم» است. به هیچ وجه به معنی فهم شریعت تنها نیست بلکه شامل اخلاق و اعتقادات هم هست. اما درباره حکمت شما می دانید که یکی از نام های الهی، حکیم است. حکیم نام خداوند تبارک و تعالی است در کل قرآن چندین بار این واژه تکرار شده است. یک جا در قرآن آمده که خداوند حکمت را به هر کسی که بخواهد می دهد: «یوتی الحکمة من یشاء» بعد فوراً می گوید که: «و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» حکمت از ناحیه منبع حکمت که خداوند باشد، داده می شود و هر کس که حکمت به او داده شده است، به او خیر فراوان داده اند. خلاصه از توجه به مواردی که کلمه حکمت در قرآن آمده و خصوصاً در سوره اسراء که مصادیق حکمت را برمی شمرد معلوم می شود حکمت یعنی دین شناسی عمیق. بنابراین حکیم به معنای عامش مثل فقیه به معنای عامش همان

دین‌شناس است اما چرا از نظر تاریخی فقیهان به معنای خاصش یعنی کسانی که به فروع و احکام فقهی آگاه بودند و در نزد مردم بر دیگران تقدم داشتند. و یا میان فقیهان و حکما تعارض بوده است؟ بله درگیری میان علمای شریعت و حکما وجود داشته است. اما این درگیری از اینجا شروع شد که مبانی دینی را می‌خواستند با مبانی عقلی نزدیک کنند و توجیه کنند. حکما در این باره زحمت زیادی هم کشیدند. ابن سینا و فارابی و ابن رشد سعی کردند که مباحث دینی را با مباحث عقلی منطبق کنند. در مقابل در همان زمان عده‌ای می‌گفتند که عقل و برهان از دین و ایمان جداست و دین و ایمان هیچ توجیه عقلانی نمی‌خواهد. این مطلب - به نظر من - مقداری متأثر از مسیحیت است. مسیحیت هم می‌گوید که ایمان از تعقل جداست. ایمان مثل عشق می‌ماند. عاشقی که معشوق پیدا می‌کند، نمی‌توان برهان و توجیه عقلی برایش پیدا کند. الان هم طرفداران این تفکر، تحت عنوان تجربه دینی و امثال اینها، در جامعه ما هم وجود دارند. و این گونه مواجهه، وداع با برهان و تعقل است. به هر حال در مقابل این جریان گروهی از شریعت‌مداران که خودشان را متولی شریعت می‌دانستند. در مقابل حکما و عرفا موضع‌گیری تند کرده‌اند. اما به عقیده بنده در تاریخ گروه دیگری وجود داشته که این گونه نبوده است. در تاریخ افراد زیادی را می‌شناسم که اهل حکمت نبودند و متخصص شریعت بودند. ولی برای اهل حکمت احترام زیادی قایل بودند. و بالعکس حکمایی بودند که برای اهل شریعت احترام قایل نبودند و عده‌ای زیادی هم بودند که احترام قایل بودند. افرادی که احترام قایل بودند، مثل مرحوم حاج ملاعلی نوری، بهترین ملاصدراشناس، که ایشان در موارد جزئی استفتائات شخصی از مرحوم میرزای قمی می‌کند - که من بعضی را در کتاب «حکمت برتر صدرا» نقل کرده‌ام - آن هم با چه احترامی که حجت‌الاسلاما!! شما نظرتان چیست؟ ایشان هم با احترام کامل و کمال ادب جواب می‌دهد. نمونه دیگر مربوط است به مرحوم شاه‌آبادی. مرحوم شاه‌آبادی در زمان مرحوم حاج شیخ



عبدالکریم خایری به قم آمد و شروع به تدریس عرفان کرد و امام خمینی (قدس سره) درس آقای شاه آبادی را در قم درک کرده است - می خواهم بگویم که از این سنخ هم وجود داشته است که فقیهی مثل مرحوم خایری یزدی به افرادی مثل آقای شاه آبادی هم احترام می گذاشت و هم به او اجازه تدریس عرفان و فلسفه می دهد. در آن موقع که جوان بودم، آقای بروجردی رئیس حوزه بودند و مرجعیت شیعه به دست ایشان بود. مرحوم طباطبایی، صاحب المیزان و از نوادر عصر ما به قم آمد. ایشان عالمی جوان بود به او آقای قاضی می گفتند چون که نقیض بود. در آن وقت، کتاب فروشی اسلامیة خواست بحار الانوار را تجدید چاپ کند. از علامه طباطبایی خواهش کرد که به کتاب بحار پاورقی بزند. علامه طباطبایی هم پاورقی فلسفی به جلد اول بحار نوشته بود. بعضی افراد از آنجا که مخالف فلسفه بودند - از جمله حوزه مشهد - اعتراض کردند و از آیت الله بروجردی خواستند که حاشیه زنی ادامه پیدا نکند. مرحوم آیت الله بروجردی دو کار کردند: - علی رغم اینکه آقای بروجردی، مثل حاج شیخ عبدالکریم، خودش سابقه خواندن درس فلسفه داشت و شاگرد مرحوم جهانگیرخان قشقایی بود، در کتب اصولی بیشتر به مباحث فلسفی اشاره می کند، تا مرحوم حاج عبدالکریم، در عین حال تحت فشار علمای مشهد یک چنین خسروانی پیش آمد - یعنی تحشیه بر کتاب بحار الانوار و نیز درس اسفار علامه طباطبایی تعطیل شد و تبدیل شد به الهیات شفاء. چون اسفار جنبه های عرفانی دارد و فلسفه محض نبود. البته وضع دو مرتبه تغییر کرد. آن زمانی که ما قدری در محضر ایشان بودیم دو مرتبه تدریس اسفار را شروع کردند. اما بخاطر عارضه قلبی که برایشان پیش آمد، تدریس ادامه پیدا نکرد. اما راجع به اینکه نظر بنده را جویا شدید واقع امر این است که به نظر من اسلام در مقایسه، با ادیان قبل از خودش، می توانم از این تعبیر ویل دورانت در اینجا استفاده کنم - اصلش بر خرداست. یعنی عقل پسند، خردپسند و مطابق با خرد است. گرچه در اسلام رازگونه هایی وجود دارد که در ادیان دیگر نیست.

به همین دلیل ریشه اصلی اقبال عمومی به اسلام در این نکته است. یعنی هماهنگ با عقل و خرد بودن.

اما بالاخره نفرمودید مردم چرا بیشتر به فقیهان اقبال می‌کردند تا

حکیمان؟

♦ اجازه بدهید نکته دیگری می‌خواهم بگویم - و آن اینکه شما اسلام را با مسیحیت مقایسه کنید. پیغمبرش راز است. عیسی (ع) پدر ندارد. تولدش چگونه است؟ مرگش راز است. موسی از طریق عصایی که اژدها می‌شود، از دریا عبور می‌کند. این هم راز است. شما وقتی برمی‌گردید به پیغمبر مدام اصرار دارید که «انا بشر مثلکم» بنا دارد که اصلاً کارهای اعجاز گونه، به آن وضع، نکند می‌گوید من معجزه دارم. ولی معجزه، حرف‌های من است. معجزه‌ام آیین و گفتار من است. می‌گوید من این حرف‌ها را می‌زنم، خودتان فکر و تعقل کنید و از روی تعقل بپذیرید. قرآن صراحتاً می‌گوید: «انما انت مذکر لست علیهم بمسیطر» بیان می‌کند که آنها بر اساس تعقل باید بپذیرند و لذا ریشه بقای دین اسلام این است. بشر به درجه‌ای رسیده که تذکرات رسول‌الله را می‌پذیرد و می‌فهمد. لذا معنی فطرت و منطبق با فطرت بودن اسلامی هم همین است. علامه طباطبایی در ذیل این آیه بحث بسیار مهمی کرده‌اند. به عقیده ایشان تمام مباحث دین منطبق با فطرت است. نه تنها مباحث اصول دین و مباحث دین عقلانی است، مباحث بعدی هم منطبق با فطرت است. پس عقلانی بودن دین اسلام یکی از نکات ممتاز و مشخصه‌های این دین است. واقعاً نباید این جدایی بین شریعت و تعقل را بپسندیم. این جدایی کاملاً امری غیر منطقی است. باید این هم آغوشی وجود داشته باشد. حکمایی مثل صدرالمতالیهین موفق شدند که این کار را بکنند. ملاصدرا در مقدمه یکی از کتاب‌هایش نکته عجیبی می‌گوید که من به تمام ماجاء به محمد، ماجاء به



موسی، ماجاء به عیسی، به همه اینها ایمان آوردم، اما نه با عصا
اژدها شدن، نه با مرده زنده کردن و نه با شق القمر. عبارتش خیلی
دقیق است. ملاصدرا می گوید که من تمام اینها را با هم عجین
کردم. ملاصدرا چه کار کرد؟ او می گوید که اول تمام اینها را به
قلیم بردم و اینها را به واسطه تجربه های عرفانی شهود کردم. سپس
همه را به سماء میزان تعقل آوردم و دیدم که تمام اینها عقلانی
است. یعنی تجربه دینی و جنبه های کشف و شهود توأم با برهان و
جنبه های تعقل است و متون مقدس وحی را همه را توانستم با هم،
هم آغوش کنم.

پاسخ شما به پرسشی که طرح کردم برای من هنوز هم مبهم است.
بلاخره چرا مردم به فقیهان بیش از عارفان و حکیمان اعتناء و اقبال دارند؟
♦ در مورد اقبال و اقیعیش این است که سیاسات دست فقیهان بوده و
سیاسات بخشی از تفقه بوده است.

شکی نیست که مردم در زندگی خود با فقیه سروکار دارند. چون
فقه عبادی است. با جوارح مردم سروکار دارد نه جوانح. یعنی فقیه
با قلب مردم کار ندارد. فقه، قلمرو تعریفش اعمال زندگی روزمره
مردم است. و به همین دلیل مردم در زندگی روزمره به فقیه مراجعه
می کنند. بنابراین به تناسب نوع زندگی مردم، رجوع به فقیه بیشتر
اقتضاء دارد. البته این نکته را هم نباید نادیده گرفت که مردم چون
به اخلاق و تفکر کمتر اعتناء دارند و عارف و حکیم در این امور
تبحر دارند طبیعتاً مردم به عارفان و حکیمان نیز کمتر اقبال دارند
بنابراین عدم اقبال مردم به عارفان و حکیمان ناشی از غفلت مردم
در اهمیت دادن به اخلاق و تعقل هم هست.

تشکر از اینکه وقت خود را در اختیار سروش اندیشه قرار دادید.